

وبنه خود را بشنا از آب بگذرانند و بارمنستان رود و از آنجا بدیار خزران پناه برد
و خزران را بر کار گزاران خلیفه بغداد برانگیزد و از آنجا باسروشنه سرزمین پدران
خویش رود .

چون چندی گذشت و فرصت این کار نیافت اندیشه دیگر پیش گرفت و گویند
زهر فراوانی گرد آورد که معتصم و سران دربارش را بمهمانی خواند و زهر دهد و اگر
معتصم خود حاضر نشد سران ترك مانند ایتاخ و اشناس را که دشمنانش بودند بدین
گونه از میان بردارد و بر خلیفه چیره شود و بهمان نقشه خود را باسروشته برساند .
گویند روز و ساعات این مهمانی راهم معین کرده و معتصم را بدان مهمانی خوانده بود
و مشغول تهیه وسایل کار بود که خیر رسید مازیار را دستگیر کرده و بسامره می آورند .
همان روزی که خیر دستگیری مازیار رسیده بود ، معتصم افشین را از ریاست
حرس یعنی پاسبانان شخصی خود عزل کرده و یک روز پیش از آنکه مازیار بسامره
رسد فرمان داده بود او را بگیرند و در «لواوه» که کوشکی بود مانند هزاره و در بالای
آن تنها جاباندازه ای بود که افشین در آن بنشیند زندانی کنند و سلاحداران در پایین
آن بنوبت پاس می دادند و بدینگونه در شوال ۲۲۵ سرانجام خلیفه تازی ناسپاسی
خویش را آشکار کرد و آنچه امیرزاده اسروشنه از آن می ترسید بر سرش آمد .

روزی که نامه عبدالله بن طاهر بمعتصم رسید و خیر دستگیری مازیار باو داده
شد ، افشین مهمانی کرده بود و هارون و جعفر پسران خلیفه را خوانده بود که بخانه
اوروند معتصم گفت : ایشان رنجورند من خود بیایم . با پنجاه سوار بر نشست و برفت .
افشین سرای خویشان را بدیباهای مرصع آراسته و طارمها زده و صدتن از غلامان
زنگی و هندوی خود را گماشته بود که چون معتصم بنشیند از هر سوی در آیند و شمشیر
بکشند . معتصم چون بدرسرای افشین رسید ، افشین گفت : خداوند گارا فرود آی .
معتصم ایستاد و گفت فلان و فلان کجایند ؟ پس معتمدان خویش را يك يك بخواند
و گفت : شما بدرون روید و خود هم چنان بیرون در ایستاده بود . یکی از هندوان را
که پنهان شده بودند عطسه گرفت . معتصم دست زد و ریش افشین گرفت و آواز
بر آورد که : «النهیب ، النهیب» . چون هندوان شنیدند در پریشانی افتادند و معتصم

فرمان داد فرزندان و بستگان افشین را آوردند و در سرای او آتش زدند و غلامان ریش افشین را از دست خلیفه گرفتند و زنجیر کرده به بغداد بردند .

در آن روز پنجم ذی القعدة که مازیار را بمجلس بردند امیرزاده اسروشنه را نیز با وی بدانجا کشیدند . مازیار پیش از آن در حضور معتصم اقرار کرده بود که افشین آن نامه را باو نوشته و آن وعده ها را باو داده بود و چون هر دو بر کیش زردشتی بودند بایک دیگر دست یکی داشتند . از شوخ چشمی ها و بیداد گریهای شگفت زمانه این بود که امیرزاده اسروشنه و شاهزاده طبرستان را که هر يك نماینده گوشه ای از خاک ایران بودند زنجیر کرده و سرشکسته در پای تخت خلیفه بیداد گر تازی باهم نگاه داشته بودند !

آن دو را روبرو کردند . همینکه افشین را آوردند مازیار را پیش او بردند . بافشین گفتند : این را می شناسی ؟ گفت : نه ! بمازیار گفتند : این مرد را می شناسی ؟ گفت : آری افشینست ! پس بافشین گفتند : این هم مازیارست . گفت : اکنون شناختم . گفتند : هرگز با مازیار مکاتبه کرده ای ؟ گفت : نه . بمازیار گفتند افشین بتو نامه نوشته است ؟ گفت آری ، برادرش خاش برادر من کوهیار نامه نوشت و گفت : « این دین سپید را جز من و تو و بابک کسی یاوری نمی کرد . بابک از نادانی خویشتن را بکشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش برهانم نشد و نادانی وی بچاهش افگند . اگر تو بر خلیفه بشودی تازیان جز من کسی ندارند که بیکار تو بفرستند و من هم سواران بسیار و دلیران و دلاوران در فرمان خویش دارم . چون با این کسان بسوی تو آییم کسی که با ما جنک کند نماند مگر سه گروه : تازیان ، مغربیان ، ترکان . اما تازیان چون سگانند ، لقمه نانی پیششان بینداز و سرشان را بگرز بکوب ، اما این مگمان یعنی مغربیان سرخورند ، اما این فرزندان شیطان یعنی ترکان چندی نمی کشد که تیرهاشان تمام می شود ، پس يك اسب بر روی ایشان می تازی و کارشان را می سازی . آنگاه دین بهمان روشی که در زمان ایرانیان بوده است بازمی گردد » .

افشین گفت : این مرد بر مرا در خویش و بر مرا در من ادعایی میکند بر من بحثی نیست . اگر من چنین نامه ای باو نوشته بودم انکار نمی کردم زیرا اگر می خواستم

بیاری خلیفه برخیزم سزاوار بود من حمله بکنم تا بتوانم ویرا بگیرم و پیش خلیفه بیاورم و گرامی ترشوم هم چنانکه عبدالله طاهر این کار را کرده. پس از آن افشین را با چند تن دیگر روبرو کردند تا گناه او آشکار شود. در آن میان موبدی بود زرادشت نام پسر آذرخره که پس از زمان متوکل مسلمان شد و بنام ابو جعفر محمد موبد متوکل معروف گشت. از جمله سخنانی که این موبد بر افشین دعوی کرد این بود که گفته است: «در راه این تازیان بهر کاری که از آن بزار بودم تن در دادم، چنانکه در راهشان روغن دنبه خوردم و بر شتر نشستم و نعین بیای کردم، اما سپاس خدای را که تا کنون یک موی از اندام من کم نشده است». یعنی نه ختنه کرده ام و نه نوره کشیده ام و مسلمان نشده ام.

فرجام کار امیر زاده بزرگ و دلیر اسروشنه بر ما درست روشن نیست. چیزی که هوید است اینست که درین گفتگوها و روبرو شدنها کینه دیرین و خشم وی، بر بیگانگان و پیدادگرانی که دیار نیاکانش را بخاک و خون کشیده و پدر و برادرانش را باوی اسیر کرده و از خانمان چند صد ساله خود دور کرده بودند، بنیکوترین وجهی آشکار شد. جهانیان دانستند که امیر زاده اسروشنه اگر هم در دستگاه بیگانه بیلاثرین مقام ظاهری برسد هم چنان چشمش در پی دیارش و دلش در پی آزادی نژادش می گردد. اگر سالها از سرزمین پدرانش دور شود باز هر آنرا از دل بیرون نمی کند و دمی از یاد آن فرو نمی نشیند.

سرانجام مازیار پسر قارن شاهزاده طبرستان را در کنار داری که سه سال پیش بابک خرم دین پهلوان آذربایجان را بر آن آویخته بودند و هنوز استخوانش در زیر باد و باران و آفتاب بی سامان بود، آویختند. کید را پسر کاوس، امیر زاده نافرجام اسروشنه که سالها بنام افشین جهان را از دلاوری خود پر کرده بود، در همین گیر و دار جهان داد. برخی گویند در همان زندان تنگ از گرسنگی روی ازین جهان در کشید. گروهی دیگر گفته اند بگناه آنکه خواست «پادشاهی بر ملک عجم مقرر گرداند» او را نیز چون دیگران بیاویختند. گویند هنوز مختون نبود و در خانه او بتان یافتند!